کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی
۹۸۷۷

اشعار خود بنده

۹۸۷۷

۸۸۹۲۹

[illegible]

٩٨٧٧

٨٨٩٤٩

نو روز که دو شمسان به وقت روزی — چو دید هر که برد فام سلیمان را
نان تیر قرنه بجا با دو چشم نزدی — که می‌نخواهد دیدن دو قرن ایران را

تهران ۱۳۲۶

چه غم ز چیرگی کافران مسلمان را — که بازوی نشاید ز کفر ایمان را
بگو نه دعوی اسلام می‌کند امروز — کسیکه طعنه زدی حکمت قرآن را
بان بوعون بردی برنگ دگر — بکار بند دگر در فریب دوستان را
گهی نماز برد چون ثمن بزد دوش — گهی ستاید انجمن درگاه فرعان را زنگی
ز هر طرف که وزد باد از جور و نوال — چو باد پیچد آن سو عنان گران را
برند تخت چو زال خفته در جاده — برند خویش ندارد برد و دستان را
بدیگران چه ز بحر خواهد زنند چه — بجو نیش به باغ و گلزار ایران را
هزار بخت نبود که بدو در نشسته — هزار چو بر آید هیچ نادان را
بهر خویش ببیند و روز خویش هرگان — شعار خویش کند افزاود بهتان را
بزرگ بود آنکه بجشم دل نگرد — بعیب خویشتن آگاه عیب یاران را
نگفت با تو دیدن بچشم یاران سزد — دلا غرور مدار چشم خویش بکار آن را
عجب که بازو زهد و وفا بخواند — نگفت آنکه بسر بار عهد و پیمان را
که آن بدر که برد جان بود ز تیر قدر — هر آنکه سهی ندارد قضای یزدان را
بجز زرنگ نبادش نصیب از زلال — کی کز تیره همی خورد آب حیوان را
چرا نز کند از زودی برکشان نرم — فرو خفت آنکه با چرخ ماه کیهان را
اچرا ببینه زند نگ تا رگ و درد — دلا نیز سوهان بزاد و بهتان را
۳ چو روز باد و نخی باک باید دیدن خش — نهر وزد برد آبروی انسان را
۲ حلال نیا نان و حرام نیم دگر — نخسته آورد مرغ بریان را
هر آنکه راست نیاید گفته با کردار — هر دنیا نبرد دلش نیغ بران را

نیمه با جان ناصح یار باکال ... دیوانه

ناصحا با خود بیا راز محبت [illegible] دیوانه را — باده [illegible] بود [illegible] از خرد بیگانه را

~~[illegible] — [illegible] نقش [illegible] دیوانه را~~

دام برگیر [illegible] زیرا که [illegible] دارم بلا — از [illegible] دام و دانه را

در حریم عشق نتوان [illegible] — [illegible] پروانه را

عاشق دیوانه ام [illegible] دشت جنون — کیست تا [illegible] ویرانه را

بر جنس دیوانه [illegible] — [illegible] فرزانه را

۱ در رخت آه [illegible] آتش کاشانه [illegible] — داد بر باد فنا خاکستر کاشانه را

[illegible] — کان [illegible] دیگر [illegible] را

[illegible] — شمع [illegible] پروانه را

[illegible] سوز عشق جان افروز — گوهری [illegible] یکدانه را

۵ [illegible] — [illegible]

کی شود آگه [illegible] عشق — تا ببیند چهره [illegible] جانانه را

تا ببیند [illegible] — [illegible] افسانه را

گر نه [illegible] دل [illegible] — [illegible] عاشق دیوانه را

[illegible] عاشق [illegible]
[illegible]

[illegible]

۱۳۳۴/۲/۱۰

تهران

نگره و بنیاد

سنت ایزد را که دست زورداران کار رفت — بار دیگر بنیاد گر زمانه‌های زار رفت

ملک با آشوب و کشور را ز دست دزدان — فتنه در ایران بخوابد دیده بیدار رفت

بخت خواب آلوده ما از خواب غفلت گشت بیدار — دهر ایران دیگر جز طالع بیدار رفت

دست بیداد و ستم باید بریدن از آستین — زور بازور را که گشت آن قدرت قهار رفت

گشت بیدار از انسان معدلت خورشید داد — اختر بخت ستم را نوبت دیدار رفت

پنجه بیداد و بازوی ستم در هم شکست — پایگاه آن رادمردان تشنه کام آلگار رفت

ما عوض چه اندیشیم از رست عوض — رنگ از خون های بازرگان مردار رفت

نغمه‌ها ... خران بشت آید گوش — ای مهین ناکسان دوزخ اندر کار رفت

روز فیروزی حق روزگار خوش است — های اهل انجمن پا بر پا بر دار رفت

کز دزدان کشور گشته آن دست دراز — کز راه ... میدان ... رفت

مردم اندر ظل آسایش بر جهت ... — دست ... ملک دو بار رفت

بزرگ ... ملک ... دهقان ... — نک از ... در ... رفت

کاینک ... آزادی ... مرد و زن — فرق درویش ... اندر ... رفت

... پیروان ... برابری ... — خلق ... اندر میان ... رفت

تحت ... دفتر ... — در ... ادب زینهار رفت

بهر ... هرگز ... تسبیح — در جوار ... که هر بار رفت

تا ... در بارهٔ آزادگان — سنت ایزد را ... دعوا رفت

بی احزاب سیاسی ... — در صحیح ملک ... در خور انکار رفت

(margin: ... در کم ... رفت)

(margin: ... ایران ...)

کاسب و بازارگان دارند باهم اتفاق — سفته باز و محتکر در برزن و بازار رفت

کار شد ان از ... تا ... — در همه ایران کی ... رفت

روز میدان برق تیغ افسران جنگجوی — ... بار رفت

حسن تدبیر وزیران ... مملکت — چون فروغ ... محتاج برگشتار رفت

رهنما ... در فرهنگ ... — ... بار رفت

خانه ... آسایش ... — ... رفت

هر که خواهد ... هر که خواهد ... — ... در بازار رفت

عصر دولت ... — ... دنیا رفت

... — ... رفت

گنه از ... — ... دنیا رفت

... برتر از ... — ... رفت

... اسرار ... — در میان ... گنجینه اسرار رفت

... ایران زمین — ... بستان ... رفت

... — ... رفت

این ایران را ... — ... دار رفت

لب فروبندد ... — ... رفت

این ... — کم ... نگره و بنیاد رفت

این قطعه در سال ۱۳۲۴ شمسی راجع به ... اوراق ... در کلاس ... گفته شد ... و ...

در ... ۹ ... بوده

خوش فرخنده و فیروز باد این روزگار
داور دوران ... الله امام ...
شهره در حلقات و با جدار آغا
... قدر ازل ... وجود
در حرم گشت ... به پیمبر ... نش
آنکه با قدر بلندش ... گردون فرود
فرش ... رضیان شکاند سرچ
بارگاه ... فرشته ... دار
... خود ... تربت
... را شهریار
گونه ... خون در ...
سال ... روز و شب
چون ... پیمبران نهاد ...
فرش ... و ... کاک کشت
... گر ... جز ... تیز تک
هر که ... بر ق ... تیز جنگ
... به ... بر گشته ...
... که گام ... گشته
... قاب قوسین ... گمان

انجمن

در پناه داد و دادار آن شه کردگار
... جوان را ... جشید
شهره در لاهی ... روز جشید ...
نظم ... جشن ...
بر سر ... هم جوار
آنکه با دادی ... جشن خورشید ...
قدرش اندر ... پایان ...
... گرد به ... کار
عشق ... دیده ... دیدار
مصطفی را ... آموزگار
... گرد ... قرار
در ... شهریار
... دار

برف آریانی

بر تر ... گشت ...
... گرد ...
... کار
... تنگنا ...
... خوار
چون ... کنار

گوش فلق ... این گفت ...
کرده ... نور ...
... فرو ... تربت ...
... افروخته ... زبان
... نقطه توحید باد ...
... صفات
... جوش ...
با ... خورشید ... منزلت
... کار ... قسمت ...
... خداوند قسمت ...
... فرمان ... آن

فرخ فرخ ... ایران شاه و ... زبان
... کر ... فرق
... درو ... یار ...
... فرخ ... شاه جوان

... گفته در ... در
... بر دل ...

... چون ... گر ... شمار
... هزار
... ایرانیان ...
... کار ... روزگار
... افقی ...
... گرد ... جشن ... یار
... جهان ... ستود ...
... خداوند ... گذار
... روی ... یار
... گشته ... برار
... گرد ...

... گیر ... داد
گرچه ... بر خود ... یار
... سال ... جشن ...
... جشن ... داد

... ایران ... خسرو ...
... و ...

یادگار
... جشن ...
... اردیبهشت ...

زمان پیش کم بود چیست آنقدر رنج [illegible]
تا کی ای در حرمگاه جمشید یاد [illegible]
چند ای که [illegible] [illegible]
کشتی [illegible] پیک فرخ [illegible]
گشت [illegible] دل بودن [illegible]
چون [illegible] فرخ [illegible]
پیکر افسرده با [illegible] دیده [illegible]
[illegible] آذرین باد آن [illegible]
[illegible] گر فرشته [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] [illegible]
آن یکی [illegible] افسری [illegible]
آن یکی [illegible] چشم آن [illegible]
آن یکی [illegible]
آن یکی [illegible]
آن یکی [illegible]
آن یکی را [illegible]
[illegible]

افسر از خورشید [illegible]

[illegible]

زمان پیش کم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرخ [illegible]
[illegible] گشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کف [illegible]
[illegible]
وای [illegible]
وای [illegible]
[illegible]
[illegible]
وای [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
چند [illegible]
گر [illegible]

ای [illegible] فرخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

با [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

نا هنگ‌های [illegible] زکیهان برکنی
ای شیر آمده ابر و [illegible] دل تنش
شو آتش سبز دریا [illegible] بستان
وچنان سرسبز [illegible] گرد ختان در بسیار
یا چو چشم [illegible] ایران ما پروین
شهر تو چون رای تو پر روشن است مردم ایران
اندیشه چهره دشمن ما هزار [illegible] نور
[illegible] فکر کرد و طبع [illegible]

خطر
ای [illegible] بر تیغ آبدار
[illegible] روزگار [illegible]
[illegible] قوی [illegible]
هم [illegible] خوار [illegible] می‌کند
پاک [illegible] گر رسد
اوج [illegible] تیز چنگ
گر [illegible] یاد گفت [illegible] سزا
جزیره [illegible] کوب
گر [illegible] پریشان روزگار
باکه [illegible] عیش
بر [illegible] چون برادر [illegible]

چون فرو [illegible] خنجری [illegible] فگار
[illegible] بسیار
با فراوان [illegible] هر یک [illegible] آبدار
در شکوه [illegible] گرد و [illegible] دیار
اگر نگاهی بر دل افسرده بگیرد قرار
رای تو چون [illegible] استوار
[illegible] شیار
[illegible] ثبت کرده [illegible]

ای [illegible] اندر [illegible]
~~[illegible]~~
چند [illegible] کار
دست [illegible] گرد [illegible] خوار
[illegible] گفت [illegible] خوار
دست [illegible] یاران
جنگ چون [illegible] پیکار
با [illegible] توان [illegible] شمار
ای [illegible] دیار
با [illegible] دستیار
با [illegible] پناه [illegible]
بر [illegible] یادت [illegible] تازه‌دار

کرکید

ای [illegible] چشمه‌ها [illegible]
هر که کشته [illegible] تیز [illegible]

چند باید [illegible] جهان
[illegible] غم [illegible]
غم [illegible] بیماری [illegible]
بیخ غم از دل [illegible]
باید [illegible] ثابت
[illegible] خشک [illegible]
آنچه [illegible] اندر زندگی [illegible]

نا گفته [illegible] شب [illegible]
لیک [illegible] گفت [illegible] اگر
تکیه‌گاه [illegible] دین اسلام [illegible]
اگر خورشید جهان [illegible] بیدار
مهر [illegible] روشنی
گر خلاف [illegible]
هر که باشد [illegible]
دست [illegible] برگزید
تا [illegible] دل [illegible] خیال

از [illegible] بسیار
[illegible] بهار

چند باید [illegible] غم [illegible] روزگار
[illegible] غم [illegible] بسیار
غم [illegible] خوار
[illegible] دست [illegible] زار
[illegible] چون برگ چنار
رفت باید [illegible] دیار
خوب [illegible] روزگار

[illegible] چشم [illegible] تر غبار
[illegible] بقرار
[illegible] این کردگار
هر [illegible] نوار
چرخ [illegible]
گرد [illegible] سنگسار
با [illegible] یار
از [illegible] روزگار [illegible]
بهتر آن باشد که گیرم طریق اختیار

[illegible]
از [illegible] بر کار [illegible]

زنده و جاوید باد شاه تک اندر جهان	در جهت را از غم ایام نشسته غبار
دیر زی اندر پناه سایه پروردگار	شاد بهر و شاد دل و شادکام و شادخوار
روز و شب [illegible]	روز بخشش دست چون دست بهار ابر [illegible]
[illegible]	[illegible]
این قصیده را [illegible]	[illegible]

روز جمعه ۱۴ آبان ۱۳۳۳ = ۸ ربیع الاول ۱۳۷۴

تهران - [illegible]

عهد دولت ... [illegible] ... صدارت

خواجه

غم مخور کاین رنج با پایان رسید
چشم خود بر ... [illegible] ... هر کاری نیاز
... [illegible] ... بسر
در دولت غم ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... چرخ پیر
دست دل ... [illegible] ... هرگز ...
آسمان ... [illegible] ...
بر ... [illegible] ...
رنج ... [illegible] ... دست
... [illegible] ... اگر
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
آنکه ... [illegible] ...
هر ... [illegible] ...

... [illegible] ... دوران ... [illegible] ...
... [illegible] ... ان می‌رسد
روزگار دیگر و روز دگر سامان رسید
غم چو برد دل ... [illegible] ... ان رسید
... [illegible] ...
... [illegible] ... فرمان رسید
... [illegible] ... یاران می‌رسد
... [illegible] ...
... [illegible] ... ان رسید
هر که ... [illegible] ... ان رسید
... [illegible] ... ان رسید
... [illegible] ... ان رسید
... [illegible] ... ان می‌رسد
... [illegible] ...
... [illegible] ... ان رسید
... [illegible] ... ان رسید
چون ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

۲۵ خرداد ماه ۱۳۲۲

... [illegible] ... می‌رسد
... [illegible] ... جهان می‌رسد
... [illegible] ... می‌رسد
... [illegible] ... می‌رسد
... [illegible] ... می‌رسد
... [illegible] ... می‌رسد
... [illegible] ... ان رسید
... [illegible] ... پایان می‌رسد
... [illegible] ... می‌رسد
... [illegible] ... می‌رسد
... [illegible] ...
... [illegible] ... می‌رسد
... [illegible] ... می‌رسد

پشیمانه

بیابان - ... [illegible] ...

تهران کوچه ... [illegible] ...

[illegible]

اگر ز برق حادثه برجست آتشی
وان نامور درخت بیکدم بسوزنید

شد در هم بهار و خزان بوستان علم
جای گل و گلی بخس خار بر دمید

بشکست شمع محفل علم و ادب دریغ
وان نو شکفته گلشن دانش بهم برید

آوخ از آن یگانه ادیب بزرگوار
گردون چرا بسید و هم از [illegible] نوید

علامه محقق و دانای با هنر
کاید چو او محقق دانا کم آفرید

بر لوح یکتا نام هر فضل مردمی
[illegible] فضایل و دانش و قدرت هم [illegible]

در خاک رحمت و ناز آن گلستان
گل بر دمیده [illegible] بشنید

بخشنده چون سحاب و [illegible]
ز خنده [illegible] چون آمید

هم محیی جست و هم [illegible] گو
از فیض [illegible] دم [illegible] نوید

در کام اهل ذوق [illegible]
نرگس تر و [illegible]

از باده رحیق بیان جرعه داد
هر کام [illegible]

تا بود در سر خویش [illegible]
[illegible] چون [illegible]

ده بر خود فضیلتش [illegible] فضل
دین [illegible] هم [illegible]

ادراک و [illegible] با دیگران قیاس
هر [illegible] چون [illegible]

[illegible]
[illegible] جهان [illegible]

رحمت [illegible]
رحمت [illegible]

آوخ که [illegible] دست مرگ
خوان کرم [illegible]

[illegible] دست مرگ [illegible]
هرگز [illegible]

سوزان یگانه گوهر گنجینه [illegible]
بر خاک [illegible] حسرت [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] بایستی [illegible]
[illegible] بسید [illegible]

[illegible] گشتم [illegible] باز
[illegible]

[illegible] از تو [illegible]
[illegible] بوستان [illegible]

[illegible] بهار [illegible]
[illegible] هر [illegible] چون [illegible]

[illegible] بال [illegible]
[illegible]

ای [illegible]
[illegible] دیدگان [illegible]

[illegible] ز تو [illegible]
[illegible]

[illegible] باید تا [illegible] جهان
[illegible] چو تو [illegible]

[illegible] یاران گرفت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] چشم [illegible]
[illegible] شفقت [illegible]

[illegible] بیت [illegible]
[illegible] خوان کرم [illegible]

[illegible] بهار و خزان [illegible]
[illegible] بهار [illegible]

[illegible]
[illegible]

تاریخ سال [illegible]
جان [illegible] یاران [illegible]

آمد بهاران و جمع کن گفت با رنگ | تاریخ ... [illegible]
شد زمان عیان مهر قرمزی در جهان | [illegible]

[illegible]

مرداد ۱۳۲۸   تهران ـ [illegible]

آلتی

گوئی یاره گره گذار خواهم کرد
هزار بوسه به پائی بجز خواهیم زد
هزار رشته لعل و گهر ز مخزن دل
به روی سینه که بر شد تا آن عهد الهی
نثار گلشن عمر از غیب با دو ثوان
نقش نظره اوج پهر خواهم یافت
دل شکسته و نومید خوانی الحسن نگاه
دیدی و فنه رشته ای از غایت تو
ترک جهد خود به ستر خواهم گفت

نهفته راز درون بکه رو خواهم کرد
[illegible] دل بی‌قرار خواهم کرد
[illegible] دیده نثار خواهم کرد
[illegible] استوار خواهم کرد
[illegible] خوار خواهم کرد
[illegible] خواهم کرد
[illegible] امیدوار خواهم کرد
[illegible] اختیار خواهم کرد
[illegible] آشکار خواهم کرد

[illegible]
رباعی [illegible] چهار

تهران ـ قلعه وزیر [illegible] ۲۶/۱۲/۴۳

اگر بوده بیشتر زایند و داور
زنش آدم چون شد تشنه چو کسی
بهر گروه که هم بستان گشت
دگر زاد آدمیان فرقه دگر بود
زادی توان دید [illegible]
خلق چنین دیده و گروه دیگر فریب

خدای خوب که از خاک تیره گسترد
چو باگروه ملک راز در میان نهاد
ملامت همیان راز ای پوشیده
فرشتگان همه از روی صدق چون بر کف
زنش آدم غیر از فساد و خونریزی
چرا خدای بد نهاد در ستان
فرشتگان نزد خودشان علیم بود

چو از فلک ای گشتها ما بهار
قطار زنده بر ادرکان عالم پیکان
قدم عالم هستی ز ملک تا ملکوت
خدا بسی پی اگر ز مقصود خوب

که خود نزاید از جنس آدمی بشر
پروردگار که باشد ز درویش خبر
گرید کان خدا و خدا را سطر
که زین سعادت رخش را بود سر
چاکری توان دید به فرش چو مهر
فرشتگان آن فشا و فرع بشر

چه چنین درای خاکدان بهشت در
بیگه گشتند ای خاک جهان درود
قطار برگ درختان و قطره‌های مطر
به نیک شب در دو بسته اند کمر
چو باید تا قصه هزار سال دگر
که چو گیتی نیاورد چو گشته باز آمده
زدای خود گشته اند که را ز حرف نظر

نشد که بهشت خاک اکبر
چاکر گشت پیدا شد آیت اکبر
بحرمت اندر گشته خوش بر فلک
جوان کرده از بدولت بام و مطلع

که ای گروه صفت قرآن و کوثری
فرشته را نسزد تا بجسم و کتابی
کف باید اندر خود گشته دواز
ملک چو داد اسرار آفرینش را
فرشته گشت که در بارگاه لاهوتی
هم خدای بزرگ آفریدگار جهان
فرشتگان را چون این خطاب قرآن
زهم قهر خدا نیز شان [illegible] اندر
زمان نه به برگ وقف دل به که وقت
به گشتند این کرد کار بسته در دار
از آن خطا پوشید خطا کار ان
ببخشی آمد دریای جود نیز واسع
خدای خود ملک بدو گذشته گذشت

بهشت خوبی اگر طینت آدم
شد و قسمت گشتی به حسن تقدیم
گفت [illegible] فرمان برید و سجده کنید
به سجده نهادند بجز شیطان
گشت سجده با آدم در پی نیاید برت

عجب که باز نهید خلقی از سنگ
بچگانه خدا وند لب برگ دگر
نه چه پایان نشد از کلام خویش بدر
که خورده گیرد به برگ دگار خود ز نظر
نخیز چون دو چرا داد و نه زای ز لطف
برای کار بنا شد سا در دیار
گویش آمد از مصدر عبادت دگر
چاکر لوند ز باد بر گ شیشه
همه سپاه شد زنش زبان نیا گشته
ای گشته ای کار ساز جان پرور
برگت در نسیم جرم و خطاها بگذر
نشسته اند ماه از فرشتگان خبر کرد
که تا گروه بلند گیر و از که نشسته خبر

سرشت در سر نهاد و خشم خدا نفس
نه صورت خوش نه خوش سطر
بهشت آدم خاکی چو بندگان امید
که سر کشید ز فرمان او و دیگر
نگاه خویش از خاک و در دل ز ملک

بپرسی که [illegible] آمدش [illegible] درگاه — نه از [illegible] چندین [illegible]
[illegible] آدم [illegible] — که [illegible] کام [illegible]
بر [illegible] — دلک باید کردن [illegible] درخت [illegible]
[illegible] آدم [illegible] — [illegible]
فرود آمد آدم ز [illegible] — با [illegible] اندرون [illegible]

[illegible] — دراین [illegible] که آدم [illegible]
[illegible] — که [illegible] آن [illegible]
بر آن [illegible] — بر کار [illegible]
[illegible] آدم — [illegible] از [illegible]
[illegible] — [illegible]
ز [illegible] — بیاوردم برادر [illegible]

[illegible] — برای [illegible]
با [illegible] — [illegible]
برای [illegible] — [illegible]
برای [illegible] چون [illegible] — [illegible]
بجز [illegible] — پر [illegible]

نشد چو [illegible] ز چوب [illegible] — ز دنده [illegible] ز بهر [illegible]
ز آب [illegible] چون [illegible] — [illegible]
[illegible] — نشد چو [illegible]
بر آن شد که [illegible] — [illegible]
[illegible] آدم [illegible] — [illegible]
[illegible] — بازوانش [illegible] بستر [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] چون [illegible] آدم — تمام [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — گمان کرد که [illegible]
[illegible] — اگر [illegible]

چنین [illegible] — که [illegible]
چو دید [illegible] آدم [illegible] — تمام [illegible]
[illegible] — نهاد [illegible]
بگفت [illegible] — ز [illegible]
[illegible] — بیابان [illegible] چون [illegible] فرمان بر

گرفت جای بر آبی چو لشکر آمریک
بجای آنکه دگر باره خسرو [illegible]
گرو باید نابود [illegible] بحر پیش
نبرد ناوی کش [illegible] بود نام ناگو با
زمین [illegible] افزونش بود [illegible]
بهر [illegible] کرانه دریا
تکت [illegible] دگر [illegible]
نبرد ناو چو اندر [illegible] دریا

کی [illegible] که [illegible] اندر [illegible]
بهر [illegible] جهان [illegible]
چو شد [illegible] باد [illegible]
چنانکه گفتی شد [illegible]
ز سطح دریا برشد [illegible]
بس [illegible] چون [illegible]
[illegible] آتش آب گشته [illegible]

قرن بیستم [illegible]

سپاه پیاده را فرمود [illegible] لشکر
[illegible] اندر [illegible]
چنانکه [illegible] اثر
ز آن [illegible] چو کوه آهنین [illegible]
[illegible] کوه لشکر
[illegible] باد [illegible]
[illegible] بستر
[illegible] لشکر

سطر [illegible] پولاد [illegible] آهن پر
[illegible] آسمان [illegible]
فرود آمد [illegible]
[illegible] دریا [illegible] شطر
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] کوه آهنین [illegible]

[illegible] جنگ جهانگیر [illegible]

زمین [illegible] دشمنان [illegible]
بهر کجا گذری [illegible] کشته
[illegible] گل [illegible]
[illegible] زان [illegible]
اگر چه صلح [illegible] شرط [illegible]
دل [illegible] گفت [illegible]
[illegible] باز جنگ [illegible] جنگ

[illegible] اگر [illegible] حال
[illegible] آفریدگار جهان
[illegible]
[illegible] خون [illegible]
[illegible]
[illegible] را
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] جهان آفرید [illegible]
[illegible] صبح [illegible]

بنام [illegible] سرتاسر
بهر طرف [illegible] گسترد
[illegible] گذشته [illegible]
چنانکه [illegible] ویران شده [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]

جهانی که گوئی

هنوز مهر سرکشی می ورزد

بی یاد خداوندگار آید راست	هر آنچه جز او رجهان ز نفس مقصود غیر وزنشر
گر گوید خداوند در کتاب مبین	بیان حکایت برای چنین پیغمبر
چو باز گشت رنجهای سری عراب	به به قوس اندر ظلمات منکر
جهان هم فرو رفت و دارد رنگ آه	که راست رهرو بره رنجش چون نشتر
گر در روی درگاه ایزد داوار	که ای نگار گر این همه نقوش چه بود
هر آنچه خسته میکشی درد دل چه باید	با رفت اگر ظاهر است یا مضمر
قبض نفس و تنفس ولی [illegible]	~~[illegible] نفس حکایت [illegible]~~
اگر لطف تو یار ولی راه برد	کی ز خطا تا سر صواب تا محشر
هر آنکه با رنگ نو زلف تو بشتافتند	اگر ببخشی خطاهٔ زنی برفت دیگر

اراده تو بود کانیا ترا رهبر

تهران ۲۵ ابان ۱۳۲۴

مدح و ادب قطعه حضرت [illegible] که [illegible] است

ساقی فرخنده باز آمد برای دهر	فرح آن ساعت که داردم یاد [illegible] سر
خدا به سیر طراز فرح ستاره بستر	برد آب کلک سحر انگیز بهزاد بستر
و اینکه آمده ز بستان چون آیت [illegible]	روح پرورده نامه [illegible] ساده بستر
باز کردم نامه چون دیدم نگار این چه بود	غمزدا چون غمزه خوبان نوشاد بستر
فرخنده پیغام [illegible] کردم [illegible]	شد رها از بند محنت جان آزاد بستر
نامه بخشش [illegible] فرخ [illegible] فرخنده رای	ناز کردی [illegible] و [illegible] بستر
[illegible] خرم بهاره باغ دیگر [illegible]	وین تو سرو [illegible] سرو [illegible]
جای آن دارد که نازد [illegible]	این [illegible] کاخ آباد بستر
[illegible] که خواندم [illegible]	[illegible] بستر
[illegible] بود شگفت	این شگفت آید که [illegible] بستر
آن تو که [illegible]	[illegible] شد [illegible] خداداد بستر
[illegible] مدح [illegible] برتر است	[illegible] آمده اندر [illegible] بستر
گر [illegible] کلام [illegible] دل [illegible]	[illegible] کلام [illegible] بستر
فرح [illegible] بودم ساقی [illegible]	[illegible] کردی [illegible] یاد بستر
[illegible]	عاقبت روزی [illegible] بستر
[illegible]	[illegible] بستر

قصه کوته کن پسر زیرا که نزد دوستان | درد من عشق ندارد گفته شاد و پسر
هیچ کس فرزانه و استاد چون پسر نشد ای شیخ | ای زد و تن در شکر چون نفسیا و پسر
عید فرخنده‌ات مبارک باد و عزت یزدانه | مادری و دوستان ای نور دیده شاد و پسر
من تو را تا جاودان آرم لذیذ داشان عزیز گردد | بنشست با هم ایرانیان خوش شاد و خرم شاد و پسر

روزنه [illegible] سوم فروردین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در جواب قصیده جناب آقای فرخ که در مهر ماه ۱۳۳۳ در قم [illegible] با مطلع ذیل :

شب دراز [illegible] بود خوابم — که [illegible] دم درتابم

عرض شده است .

بنده [illegible] ای [illegible] — ز چشم [illegible] یاران [illegible]
کی [illegible] فراز [illegible] — بده [illegible] [illegible]
اگر [illegible] چرخ [illegible] — [illegible] برق [illegible]
[illegible] — [illegible]
گذشت [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] بود — [illegible]
چو [illegible] دل [illegible] نالیدم — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو [illegible] — [illegible]
[illegible] — ز خواب [illegible] خوابم
[illegible] — [illegible]
چگونه [illegible] — چگونه [illegible] ایم

اگر تو ایمن [illegible] حال [illegible] است — [illegible]
دیده در آتش [illegible] امان [illegible] — چنان [illegible]
چنان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] دل — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

گرسنه گرگ [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ز آب دیده [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بماند

۱ — دفتر [illegible] عشق

۲ — زندان [illegible]

نگارا گر شد داده به باده گردون بستر
طبیب گشته مرا درد کاه رنج رنجار
نوشین ز بیت جا بگاه ه درد شد اکنون
غریب بودم و کس ای گرد یاد از من
بکار خویش گردا نه و بودم و حیران
چو راه جاده ز هر سوی بسته شد ناچار
جابر گشتم گاهی چو ره ساز شد نواز
تو دستگیر گاهی فقیر شد پاسی
تو لا مکن نه در پی درد دل شکسته گن
نه زان نگار ق حضور لر و غیب مدد
بگشتم سازشان نه نرم درمان

زرفت دیر نه بدی گر گشت چو هم
ز پرده ار کردی جنوان دیر جفا
جاودانه فرخنده و نوی محمود
ز دل بوده و جفا دلش با ریا کر
تو ای قوان فرخنده جهد ه نوروز
بدی ای ز مرگی جا سر جو بوکرد
نه چو سر بود کی بنده نه بود همی
ز هر اگر که گردم مساه در ادب

زکارت نه آتش دل شد گفت چنانم
دو چکیده عقل یا جستانم
دگر نباشد دل طاقت و جان آیم
خوش بودم و زدست زنجیر پایم
چو ز نو بر خیمه خمای ز دست جستانم
شدم ز جان تو سی یاب ادبانم
جا بر گشتم گاهی گرد کار و دانم
بگیر دستم دیرم ای ز دست گره دانم
مرا تو جاوید درمان تخت عرفت وا کرانم
ز آن که جاب آفتاب بیغ افشانم
همی برفت جدایی ز دیده سیلانم

حصار ه ا

گر ز نو کخ همه نه فرو ریگ

خوانم

بیسه نه دی نا گرفت عجب ایم
زیا بی ای چو ای ز کرد زمین گردم
همین فرمود بای بیسه ی این
جانگه قی هر شبی زند خوشانم
جدا ای سوزنده بیای ز جمعی و الوان
ز آن سعد و اهل ادب و شهر و تابع
نوشته در دو بین پند از هر دو بم
هنوده سبو طرفی زنم و اکرام

فرزنده بودی باید که گشت و درپیش

بود چو ما بر که گنج شاهانه بود
بی کم بودگی چیخ بو دیر حسرتر
عجب که بودمرا ای شب ان نامه داد
کی نه دیده گردون چو جدو در نیاد
بجز تو ده بودم ای غم چه بیمنی بست
مهر کز نقطه لطف بند نامه ی او

نوکه چو کی پرده دو کاره

وه تو ده سیر با چو حسرت بود
مرا ز لطف تو در نو خوشی خوانده
نمید اگر که نه دان او نقد بر حسرت
بچه تا که روان بر شریت بگم روان
هزار سنگ که دیدم بچشم پر ز در کن
دگر بچگان طلسم شکند یادی
بهاره بود دست وی نشاده و قبر اود
اگر چه تا خیر خود کند و بی گرد ستم

شنبه ۲۹ مرداد ۱۳۲۲

که یاد کار و جب نه در من با عقلایم

پرورده ای غافلان در گوهر نایم
که هر سه ره از دو بود و در شب تایم
ز جدو پا هر یک جو اهر فرشانم
کشش بدیده اه ز دوده بد با عجایم
بجز جا در قفا بی بجز ابتسامم
اگر فراید جدوده بجز ت وایم

لبخان ادیب خود سه و تب ایام
بی ای لطیفه مرد در عرض باغم
بیت کثرت جوی گردگان کرام
وای نوروز گه عالیت از فرق شایم
کجبه چو و تو دین اطبا بیم
دگر نباید جناب به که اسحاقم
بهاره باد به درد و ضعف دوباع
نگیر گرده که جناب گرد پیمانم

۲۲ صفر ۱۳۲۲

سلطانی

از زبان حال صفوت گفته شده است

گر خوانده حشمت سلیمانم — صد شکر که با صفای سلمانم
ناچیزتر است کشش گیتی — در دیده ز برگ سبز ارزانم
دانی ز چه رو درونه شادم — پیوسته قرین با بس و وجدانم
٢ نه طالب گنج و حشمت و جاهم — نه صاحب قصر و کاخ و ایوانم
٣ چون گنج کی قصیر زنده امید — با جامهٔ شوخگین و خلقانم
٧ با نان تهی و کوزهٔ آبی — فارغ ز شراب و مرغ بریانم
٩ در کلبهٔ تنگ روز و شب دائم — مشغول به حفظ بیت الاحزانم
٨ بر خوان کسان فرو نیارم دست — تا هست به خوان خود لب نانم — لب نانم
١٠ در کلبهٔ تنگ خود توانم زیست — [illegible] — در کلبهٔ تنگ خود توانم / از قصر بزرگ بودن ارزانم
٥ نه [illegible] خواجگان [illegible] — نه [illegible] [illegible]
سینه چو تنور نار و [illegible] — چون نار دمم بباغ و بستانم
با تنگ [illegible] لقمان — در حکمت نیز کم ز لقمانم
[illegible] مرا خدای [illegible] — ز حکمت [illegible] [illegible] — [illegible]
در ملک [illegible] خدا [illegible] — در [illegible] [illegible] [illegible]
دیباچهٔ فضل و ادب و دانش — سر لوح کتاب علم و عرفانم
در مجلس ادب ادیبان را — مانند [illegible] که سلطانم
[illegible] باشد آئینی — [illegible] [illegible]
[illegible] عشق [illegible] — نه پرده [illegible] [illegible]

بر فرق کمال درة التاجم — بر گردن فضل عقد مرجانم
کس قدر مرا چو راجی نشناخت — مردم دگر اند و من دگر سانم
فی عصره لیس یوم اقرانم — بنشانده جهان بصف ایامم — [illegible]
در عصر دو دانگانه ایامم — در صدق رضا عمیدهٔ دورانم
بر مردم با دانش و فکرت — نی کودک جاهلی دبستانم
در کشور جان ز خاک تا افلاک — هر ذره بود به زیر فرمانم
چون دست برم به کلک گوهرزای — صد گنج گهر به دفتر افشانم
در نظم دری چو حافظ و سعدی — سرحلقهٔ شاعران ایرانم
در نطق و بلاغت و سخندانی — [illegible] فصیح ز سحبانم — [illegible]
در فن سخنوری بشر نیز — بالاتر از جریر و حسانم
در شعر دری و تازی و ترکی — گنجور جهان فراخ میدانم
در محضر هر که آگه بنشیند — [illegible] خیر [illegible]
در مدح ادب چو اختر تابان — در درج هنر چو دُر غلطانم
در لفظ بدیع و معنی رنگین — گسترده بود به روز و شب خوانم
خورشید صفت جهان بیارایم — هر گل که شکفت نه گلستانم
[illegible] که ببیند و سخن گویم — با منطق [illegible] و برهانم
این جا نه خود آیم بود روشن — بر صدق بیان [illegible] و وجدانم
بخشوده مرا خدای بخشنده — از لطف هر آنچه گونه احسانم
[illegible] خامه شکسته با دگر باشد — گر تو ز عطای پیر [illegible]

این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در کلکته بت آب جهیری
هر چند که بی نو بود عزام

با دولت خیال چو دیه نشتر
در کام رقیب زهر جان و نا
تنها نه به اتم فرید عصر
همسنگ م و فا چو کوه پاره
در دولت و فا و هم خود صدا مجا
سیدان زمانه با جنان دولت
با صورت خوش و نوای جان بهد
در علم نجوم و هیئت و حکمت
القصه هر هنر که بنه ورای
در چشم جهان چو جان و خود
با ... بده دولت و ... ا ... خ
گه جای و بنده و ... ر کسا ر
با نیز ... گل جان گرام
وین بد خوان ... سید اند
مسعود اگر ... ده و
و ... ه و مهر و دوری ... بان
با ان ... عجیب و ...
گه با ... شتا ... هر
دیوان کنم این با سی خود

با دولتی چون سکندر بوده ام
در کام حبیب آب حیوانم
در ... ی نیم اقرانم
همکام بخشا چو ابر نیسانم
شیر اندران ... بوستانم
انگشت به ... یکرانم
جان ... از ... دبستانم
در ... ق ... دان ... یدانم
با چون ... چند انم
در چشم جهان ... دندانم
در ... فلکان گرانم
گاهی ... قند و دانم
از ... گشته ... جسم ناندانم
بی ... سامانم
... و دیوانم
خواهم ... درمانم
بی خود ... آب و نانم
هرگه ... کیوانم
از ... خراسانم

وین جرم رحمانیت نه کار ما
هر چند که ... و ... ی
... خواب ... ران
در شب ... چو تیر ... داده
هر تنگ گران که ... بر سر
گرد ... کند ... دوران
تا ... که ز عزم خویش برکام
... عزم خویشتن ... خ
مسعودم که ... در سبق
چون ... کنج ...
با ... که ... نگار ... ستان
گر ... دولت ... خیمه
چون ... دل ... کشته شده
طوفان ... حبان گیرد
ز آتش و آب ... باکی
از ... مرده ... دیده
گوینده کند ... دریای
شش سال ... بود ... ام
هر ... نیست ...

بر ... جهانیان ... ام
در ... زانم
... چه ... زمانم
در دولت ... چو تیغ ... ام
بر تنگ گران ... سندانم
گو ... سرو ... ام
... خصم ... گردانم
چون ... و ... ام
در ... خویش ... شیمانم
در ... و ... کارستانم
... چو ... تابانم
... پر ... ام
آن ... به آب ... ام
چون ... نوح ثابت ارکانم
با ... هر ... ام
... بوده ... انم
گوینده این ... دستانم
در آتش ... جسمانم
... آه و افغانم

... ۲۲
... ۲۲
... ۲۲

این شهر جهان نمایدم بچشم … گوئی که به دوستان ویرانم
با آنکه ز کاروان جدا مانده ور … در دوره سهمگین بپا پایم
گویند که گنهشده از هر سوی … زان جهم صفت هنوز در پایم
کس یاد نکرده ز من روزی … گویند که نه هم زاهی فسرانم
یاران ز جهان بترک گفته … آگاهم چون فسلان وجهانم
امروز نگشتم که بنده … آن کس که پریده بود ز ادوانم
در خویش هوام از بیگانه … نومید نیم که ده با دانم
با آنکه نه جو هم و نه ترسانم … نه بهر که دنه کیش و عقلانم
هم بهره شرع و دین اسلام … از روی صفا کی مسلمانم
نه اهل ریا و نه تزویرم … نه مرد فریب و کرده دستانم
شادم که بجز خدا نیازارد … بر خبث و فساد و پاکی دامانم
نه خواهد دیگر و نه دیدن لشکر … نه محتسبم و دو بند او و پسقانم
پس از چه سبب چنین گرفتارم … خود نیز بحال خود نشیدانم
صد گونه غمم ببسر فرود آید … از گردش روزگار حیرانم
گر زدم حسد خویش چنانکه … نشسته جوید و فوگ بیکانم
رودم که گرفته گونه یاقوت … از تکیه گیه و خون زبر کانم
فریاد که این جان بیان فرمان … گرفته برو روز و شب گریانم
آوخ که فرو خشنند زغفلت … اینها نه عقلان چو پیش اندازم
تا این همه روز و شب الی کونته … کز تفقه بر خوش جدا مانم

[illegible]

گر من بازوم دما چه باک

[illegible]

بیهوده بزند نخست بجا … گر سر گذشت صبح طوفانم
بیمارم و دل شکسته و خسته … افزوده به طبیب دردمانم
سنه ین که این قصیده شیوا … بوده است ز ترهات بحرانم
فلیان قلم عنان ز کف برفت … با یاری خاطر پریشانم
تا آنکه بخن به بستی گفتستم … نیست چه دی هنوز دو چندانم
با این همه رنج و محنت و رنجی … ستوده بود آن عهد و پیمانم
تا خودکسی ز روزگار باقی است … نز گفته خویش سر نپیچانم
مردم همه که طبع تن باشند … فرآوردن مطلع ما بانم
هم زانکه بهر ره ام که در نشت … بخشنده جهان چو گوهر کانم
تو زو خبره ام که هر ساعت … افزوده ترو بجز این دو چندانم
گر دید پر دوز نخس و ستی … کو گمک تابنگا روپنهانم
هر پیش کسی فرو نمی آرم … بر در سر در مسیح بر آنم
زین بیش دگر سخن نمی گویم … هر چیز سخن بود فرو دانم
از بیم و قصه در این سخن آن … روزی چه نباید گریز بمانم
نه دلم است دو صبح نو که پیوند … پیوسته ببیند و خویش حیرانم
نه دله نه که ز دلو که بی پرده … خوانی که کند از عروق تر ایمانم
این یک این به سر نبیه ادم … بر دل ز خدا و بو قتانم
امروز و فرو که بیمه برده … تا جزیه صوت بر آرم

این قصیده را چه حال نیز در جواب نامه مرحوم حسینقلی که در دورد لکارنگاب
کرده بود گفته بندهشان ز بردار ۱۳۳۵ ۱

[illegible]

دانش و گوهر

ای خوش آن دل که [illegible] دانش دل منور [illegible]
راه بردن چون [illegible] الله [illegible]
[illegible]
روح [illegible] علم و ادب
با دل [illegible] داری دست [illegible] گوشش زدن
[illegible] دامن [illegible]
[illegible] آید [illegible] دانش [illegible]
پیش [illegible] حوادث [illegible] آهنین
روز و شب آن [illegible] برد [illegible]
[illegible] ادرون صدق
دانش چون [illegible] در جهان [illegible]
آتش اندر دل زدن چون تیغ [illegible]
[illegible] باید
[illegible]
[illegible] تقدیر [illegible] دانش [illegible]
[illegible] تقدیر [illegible]
[illegible] که المعروف [illegible]
کشته خود [illegible] هر کس [illegible]

چشم جان روشنتر از خورشید [illegible] دانش
سینه چون [illegible] حق [illegible] دانش
[illegible] دانش
[illegible] دانش
[illegible] دانش
[illegible] دانش
[illegible] دانش
[illegible] دانش
[illegible] دانش
[illegible] دانش
[illegible] دانش
[illegible] دانش
[illegible] دانش
[illegible] دانش
[illegible] دانش
[illegible] دانش
[illegible] دانش
[illegible] برابر دانش
[illegible] دانش

دگفتار [illegible]

[illegible]
[illegible]
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] دانش
[illegible]
~~[illegible] دانش~~
~~[illegible] دانش~~
[illegible]
[illegible]
[illegible] دانش
[illegible]
[illegible] دانش
[illegible]
[illegible]
[illegible] دانش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دانش

[illegible]

بالستبد اب مهرت زکز خوابی برون
نیّن مرودای خام زد چنگها ان تیر دف
تا کی باید پرستیدن صنم را چون شمن
وای ... دلبر تا پرده های طان حلّه
دلبر ما مهربان گر ما نگو ... باش
تا تو ... رخی دو ... ان
آفتاب و ... از گردون ... مه
چنگ زن ... که ... بنشین تو
چنبه باید بریده خواهد ... ا
همچو ... تا که بودن اندر ...
... گاه ... قصر ... بود ... کرت
... ور کشتی جان کی ... گ ... کت

هر کسی بر خویش ... ساله و ... و نش
... بود ... سینه ... دیش
تا کی باید سر اندر پای ... دیش
ار چنین ... آن ... دیش
... زده ... در ... دیش
... خواهی ... دیش
... چون ... دیش
خویش ... جمع ... دیش
قامت ... دیش
چون ... دیش
گر تو ... خود ... بر ... فرو دیش
گر ... خود ... دیش

تهران روز شنبه ۱۱/۱۰/۱۳۳۱

در جواب قصیده و خطاب‌های فرخ

به بوده بود رهی عجب بار [illegible] ز دنیا — نشانه بود بنا [illegible] خانه تنها

عشق [illegible] حجاب بسته بود چشم — ره نظاره بود [illegible] ستاره و [illegible]

[illegible] نشسته بدیده راه از دیده — چو جان [illegible] بر آن پرها

سیاه بود چشم اندرم زمین و زمان — چو نان کلاله زنگی ورای ابرها

جهان جیده چو دریای ژرف قیرگون — [illegible] نقش خط [illegible]

ز نه بود فراز آن بر دست دیده و دل — که این نشسته و [illegible] پیرزال

درست حال فرح اگر نه بود در آن حال — که روی [illegible] زده [illegible]

بدان [illegible] بودم تیره جاده سیر — الهی گفتم یارب کجاست [illegible]

~~بود [illegible]~~ — ~~[illegible]~~

چراغی [illegible] جلی اگر بر باد — دل شکسته [illegible] شکفته و [illegible]

در این مناظره بودم که ناگهان از غیب — درین [illegible] شد بوی [illegible]

رسید پیک صبا در زمان [illegible] — [illegible] آورد بوی [illegible]

ربانه نامه آن [illegible] سرود میهن‌پرستان — که با [illegible] هزاران [illegible]

چو نامه بستم از دست پیک با عجب — [illegible] خوشها

هزار سنگ گران ز سر شد [illegible] — بدان دیده شکیب دیده [illegible]

[illegible] بودم آگاه [illegible] جنگ — الهی [illegible]

[illegible] سرچشمه دیدم — جهان چو [illegible] بزرگان [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] — [illegible]

[illegible] جهان [illegible] دگر چو [illegible]

چو [illegible] دست [illegible] — [illegible] جان [illegible] تنها

بود چو [illegible] نقش [illegible] بود — که [illegible] چهره [illegible]

[illegible] که [illegible] شکسته [illegible] — [illegible] که [illegible] شکفته [illegible]

[illegible] بود باد آور — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] چو [illegible] — [illegible] که [illegible]

[illegible] چون [illegible] — اگر [illegible] سر [illegible]

اگر [illegible] چرا — [illegible]

که دیده [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] زبان [illegible]

[illegible] — که با [illegible] دست [illegible]

[illegible] — چو [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] تا [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] گوش [illegible]

[illegible]

شیراز [illegible] روز جمعه ۹ / ۱۰ / ۳۱

مطلع قصیده [illegible] فرخ

[illegible] فصاحت [illegible] — [illegible]

بیاد دوره جوانی اقبال

زنده

از شاخ سرو چون بشنید آن گهان	ای خوانده فسیح نامهٔ نوروز باستان
قمری چو این ترانه ز بلبل شنید گفت	~~[illegible]~~ زیر صدای بلبل نوروز کامران
هست خدایگان که جوان شهر که بود	در پای تخت کاخ گذشته ز خسروان
آن باغ تو که بودن ز بهار	با چهرهٔ شکفته چو شکوفه بوستان
گیتی بود و خوب و نه دیگر گوست	پر جنبش و جهنده گل سپیده تو آن
ابر بهار [illegible]	بر فرق شاهوار [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	تاریخ [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
اقبال [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

تهران – شهریور [illegible] ۱۳۲۹

تقریظ دفتر ... قصیده ها در ...

آمد بی گفتم نهان طرفه دبستان / کاین دبستان طرفه گفت آن دست [illegible]
این دبستان طرفه [illegible] / گر [illegible] باز [illegible]
چون دبستان [illegible] / یاد دبستان [illegible] شیر [illegible]
یاد دبستان جنگ و [illegible] / یاد دبستان پادشاهان جهانستان
یاد دبستان [illegible] / یاد دبستان رستم دستان [illegible]
یاد دبستان [illegible] / یاد دبستان [illegible]
یاد دبستان [illegible] / یاد دبستان [illegible]
یاد دبستان [illegible] / [illegible] گنج [illegible] دبستان
[illegible] گنج [illegible] / [illegible] دبستان
گنج [illegible] / [illegible] دبستان [illegible]
این دبستان طرفه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] قصیده [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] دبستان
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] دبستان
این [illegible] / [illegible]
[illegible]

۳۹

فصل خزان [illegible] / چو [illegible] بستان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] خزان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] بستان [illegible]
[illegible] خزان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] جهان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] خزان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مطلع دوم

دی باد [illegible] شیده ابر شان
پیچان به [illegible] ابر [illegible] پیشان

آمد بساغ برگ بیرون نوبهار
[illegible] نوشت دفتر آبان و مهرگان

~~[illegible] لاله [illegible] بستان [illegible]~~
بود [illegible] لشکر [illegible] کمان

[illegible] آمد [illegible] فرشته
[illegible] خسته [illegible] بستان

ای [illegible] نوبهار [illegible] نبی
ای برق شعله [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] بیا [illegible] بگران [illegible]
مطرب [illegible] زان [illegible] جهان

اکنون که [illegible] درختان نوبهار
تا [illegible] ان

[illegible] رستان ابر رسید
گیتی [illegible] ارمغان

[illegible] نوبهار خیمه زد [illegible] کوه
صحرای خاک گرد [illegible] سبز پرنیان

[illegible] لاله [illegible]
[illegible] ان

[illegible] کوه [illegible]
[illegible] ان

[illegible] بهار [illegible]
[illegible] سحاب [illegible] جهان

[illegible]
[illegible] کنج [illegible] ان

[illegible]
ان [illegible] گشته باغ [illegible]

از [illegible] نوبهار [illegible]
[illegible] ان

[illegible]
[illegible] ان

[illegible] که [illegible]
[illegible] ان

[illegible] نوبهار
[illegible] ان

[illegible] نوبهار [illegible]
[illegible] ان

گرفته [illegible] قبا
[illegible] کوه [illegible] ان

[illegible] درخت [illegible]
[illegible] جان

[illegible]
[illegible] ان

[illegible]
[illegible] ان

[illegible]
[illegible] ان

[illegible]
[illegible] ان

[illegible] نوبهار
[illegible] ان

[illegible] صبا [illegible]
[illegible] ان

~~[illegible]~~
~~[illegible] ان~~

[illegible]
[illegible] ان

[illegible]
[illegible] ان

[illegible]
[illegible] ان

[illegible] فرشته
[illegible] ان

[illegible] بهار [illegible] شد ان
[illegible] ان

[illegible]
[illegible] ان

[illegible] نوبهار [illegible]
[illegible] ان

[illegible]
[illegible] ان

ای شاعر ... خروش ... / ای ... اقران ... گلستان

... / ... ار ... ورت ... ان

... / ... خوردند ... ان

گفتی ... بیستی آشکار / ... نظر دیگران ...

آن ... که ... / ... چون ... ان

... / ... ان

... / ... جهان

... آشکار / ... ان

... / ... خوان

آن که ... جهان / ... جاودان

... / ... جو

... روزگار / ... ان

... / ... ان

... / ... زبان

... / ... ران

... / ... ان

... / ... ان

... / ... خزان

بی ... / ... ان

مطلع دوم

ای ... گذران

ای ... خوش ... / ای ... شاعران

ای ... دل / ... جان

... / ... ان

... / ... ان

... / ... ان

... / ... ان

... / ... ان

... / ... ان

... / ... ان

... / ... ان

... / ... ان

... / ... ان

... / ... ان

... / ... ان

... / ... ان

... / ... ان

... / ... قرآن

... ام / ...

شکر ترا یا ای لبستانم جان تو
خواهم بهر در گنج معان گنجی نگار
هر یک ای لب تو غفار و لبریز
وصف خوان بخواهی گفتی دگرگون
۰۰ خوان خبرگان که خوش بتم
مقصود ز هر خوان تو ای کز دشتر نفر
در وصف خوبان کی جا هر ... بریع
تا شکر کرده لذتم ز خاطر تو
هر گز جا دو خاطرت کرده دل کرده
در سایه خانت بوده و گلها بالش
سایه خانت یزدان داده گر

تا جان به پیکر و در کالبد روان
زان خانه جهد گل بر گوهر فشان
هر یک بیان شاهد جنبان روان
تا پچ یک باشد دل و دوا مرج خوان
در درج نوشته خاک درمان
در قرب یا رنج کف دستان
خواهم که هم لذت جان گنج شایگان
چو نکه لذت گریه در معانی داستان
بر شیره طیبه خواهیت گلستان
بر کام خود بسر بر جان تلخی کام
بر کام خود بسر بر جان باش کامران

نغمهٔ [illegible]

بشکفته غنچه گلزار جان — نونهال دلکش باغ روان

پنج ساله دخت ایران نام من — دختر گلگون لب و شیرین زبان

پرورش گشته بهدل آن جمشید — با نگاهی [illegible] دختران

سرو سرو [illegible] آن [illegible] باغ امید — [illegible] آتش بجان

گرنه آوازه ضعیفش گاه گاه — با این [illegible] دهان

گشت [illegible] آتش [illegible] اندر پر — پیکری بوده است با دم و کمان

روشنی [illegible] خیابان [illegible] — ~~[illegible]~~ تا گلگون شاخ طوبی آشیان

۱ گفتمش کای عندلیب خوش نوا — چو ~~[illegible]~~ آن [illegible] ریزنی [illegible] نوان

۴ گفت ای [illegible] — ~~[illegible]~~ [illegible] اندم زمین [illegible] ان

۲ چون [illegible] — در بیابان آتش [illegible]

دخت ایران [illegible] — در [illegible] ان [illegible]

رنگ ایران [illegible] — کم [illegible]

~~[illegible]~~ — ~~[illegible]~~

۱۳۵۲ قمری [illegible]

بجای [illegible]

ای [illegible] دختر [illegible] رفت دریغ از [illegible] — [illegible] غم [illegible]

لب [illegible] چو [illegible] — [illegible]

گشت [illegible] چو [illegible] — [illegible]

[illegible] آن [illegible] — [illegible]

دختر [illegible] گلگون [illegible] — [illegible]

رنگ ایران [illegible] — [illegible]

آتش [illegible] آن [illegible] ~~[illegible]~~ — [illegible]

[illegible] قضا [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] — [illegible]

~~[illegible]~~ — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

جان [illegible] — [illegible]

آه [illegible] غنچه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

جان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تا [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

۱۳۵۲

بیت‌هائی از قطعه‌ جبت ... [illegible]

دوش با من گفت راز [illegible] دانسته‌ای
گفت خود [illegible] هستی [illegible]
گفتمش [illegible] در [illegible] آگاه کیست
[illegible] گفتمش [illegible] کجاست
گفتمش [illegible] تا بتو گفت
گفتم این [illegible] جان [illegible] گفت
مدعی جانا گفتمش با پرده‌پوشان دیدگفت
گفتمش [illegible] گفت
گفتم [illegible] گفت
گفتمش [illegible] ور گران
رهنمای مردم گمراه گفتم [illegible] گفت
گفتم از [illegible] دیده‌ام [illegible]
[illegible] گفتم که [illegible] گناه
گفتمش [illegible] این گوهر یکدانه چیست
گفتم [illegible] گل [illegible]
[illegible] دیده [illegible] گفت
گفتمش [illegible] دیده [illegible]
[illegible] عشق [illegible] گفت
زاهد خودبین [illegible] چون [illegible]
گفتمش [illegible] گفت

از [illegible] بسته‌ای
[illegible] بسته‌ای
گفت [illegible] بسته‌ای
گفت [illegible] دل شکسته‌ای
[illegible] خسته‌ای
[illegible] جسته‌ای
گر [illegible] دیده [illegible] جسته‌ای
[illegible] خفته‌ای
[illegible] رسته‌ای
گفت [illegible] خسته‌ای
[illegible] رسته‌ای
گفت [illegible] رسته‌ای
گفت [illegible] رسته‌ای
گفت [illegible] جسته‌ای
گفت [illegible] رسته‌ای
[illegible] خسته‌ای
گفت [illegible] بسته‌ای
گفت [illegible] رسته‌ای
گفت [illegible] نشسته‌ای
[illegible] گسسته‌ای

تبریز منزل دکتر [illegible] ۲۲/۹/۹

~~مدعی جانا گفتمش با پرده‌پوشان دیدگفت~~
~~گفتمش [illegible] گفت~~
~~زاهد خودبین [illegible] چون [illegible]~~
~~گفتمش [illegible] گفت~~

~~گر چه دیده [illegible] جسته‌ای~~
~~گفت [illegible] رسته‌ای~~
~~گفت [illegible] نشسته‌ای~~
~~[illegible] گسسته‌ای~~

تبریز منزل دکتر [illegible] ۱۳۲۲/۹/۹
[illegible]

ترجمهٔ قسمتی از قصیدهٔ [illegible]

چو دیدم مردم دوران [illegible]
[illegible] جنبش [illegible] که پست
چو [illegible] طوق [illegible] بر گردن
چو [illegible] خواند [illegible]
چو از غربت [illegible] گمگشتی [illegible]
اگر تیغ و رستم [illegible] تیغ [illegible]
همه غم [illegible] از [illegible]
[illegible] زندگی [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
[illegible] برو آزاده [illegible]
[illegible] ایران کس که [illegible]
[illegible]
[illegible] انتقام [illegible]
توان [illegible] مردان [illegible]
[illegible] نصرت [illegible]
[illegible] توان [illegible]
چو فرصت [illegible] ان [illegible]
[illegible] چو دیدن [illegible] خصم [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر از [illegible]

[illegible] ایزد [illegible]
اگر [illegible]
[illegible] بستودن [illegible] ایران [illegible]
[illegible] افسر دل [illegible]
حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible] قطرهٔ باران
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دیدن [illegible]
[illegible]
که عزم [illegible] مردان [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] کوشیدن با آزادی [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]
[illegible] زنجیر گران بر گردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یاران [illegible]
[illegible]
[illegible] میدان [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
[illegible] زنجیر آهن [illegible] زندان
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] ویران گردد کاخ آزادی
[illegible] جوان [illegible]
[illegible] آزادی
[illegible]
[illegible] استقلال
[illegible]
[illegible]

چه غم گر [illegible] گردد [illegible]
[illegible] چهره [illegible]
[illegible] زندان [illegible]
[illegible]
[illegible] زندان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جوان [illegible]
[illegible]
[illegible] قطره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

توانی تو تا ایمان نگر نیابند جای کس دیگر | چنان از او شعر دیگر جز او اوانه در ایران

گیتی آبود نام و تن از عدل مادران | زنده زاده اندر ظل یزدان حضرت ایران

تهران ۱۶ آبان ماه ۱۳۲۶

در رثاء مرحوم ادیب نیشابوری

ای ابر بهمنی که چو اندیشه امروزی
گه نغمه تو زیر لبی پرورده مادری

بنهاده سر به زانوی اندیشه غم الملک
بستی ز زینت داده نگون تنگ تا جوی

در هم کشیده روی و فرو بسته لب که
در جیب بد نوایان ناکس قد انگری

چین بر جبین فکنده و ترش روی و خود فروش
چون بر فراز منبر شیخ نو قدری

از پای تا به سر همه غم سرشته ای
سر تا به پای نیز ز اندوه مخبری

چون ساحر و شعبده با مکر و شعبده
هر دم به حالت دگر و شکلی دیگری

گه با جور و دگر چو دود ادهم خون
گه با ابلیس و نار چو دود دلی بر دری

گه صید در چو بیر خوردن زنگ بهار
گه دود در گریه گه دامن چو فرخی

گویان گهر چو دیده مجنون ز هجر یار
خندان گهی چو چهره لیلی جبلبری

گه خط کشیده بر هجو [illegible]
گه جامه سیاه به تن همچو کافری

گه در هوای بستان و گلخ شانگان
گه در خیال غزلت و گنج قلندری

گاهی به پیر و ری گلان همچو شیدایان
گاهی مطبق و کوس چو سادر لشکری

گاهی ز هم گسسته چنان پنبه زده
گاهی به هم فشرده چو کوه تناوری

گویی اگر چه گنه کنی جای در فضا
گر خیمه بسای چگونه ام آغوش اخگری

با چشم گشاد هجران مادر ما زنی
با بیش جانفزا چو توفنده اژدری

چون لذ بستنی کان [illegible]
بر تیغ آفتاب شبه رنگ همسری

ا— گه صید در چو صبح خو سیتر [illegible]
گه بر در گریه چو پوینده فرغی

درکب گهر

شناخت چو دیو

با ذلت هشاد مه با آب تراج
آخر تو چنین که با مسند ری

گر اندری چرا نجاله جیده آب
آید اگر چرا بدل بر ز آذر مهی

در آب می نا ندد با آتش گفت
بیان ز آب سرد آتش سوزان برآوری

بیجا ای فروش و سپید ده می کنی
با پای می گریزی و با پر همی پری

از جیب آبی گرمی رعد و تب بر
بیجا ز خواب آن دو غم بیجا سری خوری

دیگر نشا چو ادیم تو به پرگر سپید
تو بید داده دل ابر ده و ماهر تب و سلطوه

هر کان ترا ببیند گوید ناگزیر
ای ابر بهمنی تو مگر ابر آذری

روز تو به شبان فرو بودی دیده
یا ابر تو هشاد قدی لطف اثیری

هر صبح و شام تو الم فاقه ای درد
پیوسته بود کار تو اندوه گستری

و دیده تو بود غم دگر جان و تن
فرخنده بود در فرخ جان پروری

اکنون چرا نبالی و تن کز پیش
گر تو که زیر پیه شباهت بگو تو ی

ای [illegible] به سوز صباح عید
کا چو دو چنین نشانم تو در دیده چادری

نی زینی سیاه باد دلگیر [illegible]
هر دو که بکار زود دیوان [illegible] ی

ما که در درون تو دیگر تب [illegible]
کا دل تو پیش [illegible] بری

در حج چنین هوا اگر تب این چرا
پیوسته جان تب هاتم مکدری

ابری تیره باد در تو خیره بیجه چرا
هردم ز تو دیگر دیده تیره جسته ای

داغ که ارغوه دو تو به سر سیاه
در چشم من ز عقرب چرا دیده تری

زیرا که جای داده کس [illegible] ادیب خو
آنچ که خواهم به درد گشت سره

بیاد ادیب نباد دیگر تو بر جای بو جز
زان مرد نیک به خرد جیا بردی

پایان

بودم درین مناظره ناگاه شیره سنج
هر کس که [illegible] اینک [illegible]
رفت از جهان جهان بزرگی و مکرمت
آن شاعر ستوده که در عرصهٔ سخن
[illegible] نه مدار کسی کو ما هم و [illegible]
پوشید چشم از همه یاران و دوستان
لرزید زین خبر دل خویش [illegible]
دیدم که [illegible] آتش [illegible]
دردا و [illegible] دردا و حسرتا
چشم امید تیره شد و چشمهٔ امید
از [illegible] گشته نا پدید

ما [illegible] جهان [illegible] دل [illegible]
هر چه [illegible] گرفت
1 روزی [illegible] خسروان
2 هرگز [illegible] نشود [illegible]
3 با چشم دل [illegible] چشم [illegible]
4 هرگز [illegible] شود کار
5 [illegible] جهان [illegible]

برفت شهریار جهان شعر و شاعری
زان خواجه ای که بود دلش [illegible]
بر جسم [illegible] و خورشید [illegible]
کس را نبود [illegible] یارای [illegible]
فرزند کم بیاورد چون او [illegible]
رفت از جهان گسست [illegible] سخنوری
لرزید شاخ برگ گل از باد صرصری
گل بود و رفت از گروه [illegible]
[illegible] نهان [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
خورشید [illegible] مه [illegible]

زنهار دل [illegible] آن شوخ [illegible]
[illegible] خوی تو
روز دگرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
هرگز [illegible]
[illegible] نوبت [illegible] روزی [illegible]

قطعه ۵

از جور [illegible] چرخ [illegible]
رفت از جهان [illegible] ادیب بزرگوار
آن خواجه‌ای که [illegible] مقام [illegible]
عمری [illegible]
[illegible] آزادی وطن
[illegible] سخن [illegible]
اما [illegible] بوده [illegible]
[illegible] گفت
[illegible] گفت کاین
[illegible] دل فریب
[illegible]
[illegible] عیب [illegible]
[illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] عصر بود
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]

فرزند [illegible] جهان بزرگی و سروری
[illegible] فضیلت و عنوان رهبری
اندر میان [illegible] برتری
عمری چو آفتاب [illegible] پروری
[illegible] دل [illegible]
[illegible] بود [illegible] شاعری
[illegible] صد [illegible]
[illegible]
[illegible] شاعری
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون پری
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible] بحتری
[illegible] شاعری
[illegible] دل [illegible]

گر نام و نشان تو دین از لوح زندگی — نام کوشش چنین بشود که بستری
تا هست ارزش ایران و نام در جهان — زنده است نام بیش [illegible] سخنوری
ای خوک گوهرت [illegible] — یکش عزیز دار [illegible] گوهری
این گوهر [illegible] دریای [illegible] است — [illegible] بوکش [illegible] گری
بر [illegible] است [illegible] — [illegible] است [illegible] گوهری

مطلع دوم

ای [illegible] — ای ذات تو [illegible] بهری
دست قضا نوشته بنام تو [illegible] — [illegible] گستری
ای بوده [illegible] — [illegible] بستری
هر گوهری که [illegible] — [illegible]
دریای [illegible] — گر [illegible] خسروی
در گلستان [illegible] — [illegible] پروری
با [illegible] — با [illegible] دریای [illegible] خنجری
ای [illegible] — [illegible] داوری
تنها [illegible] — [illegible] گستری
[illegible] — [illegible] بستری
گر [illegible] — می گفت که [illegible]
دانم [illegible] — که [illegible] خنجری
از [illegible] — [illegible] گستری

لطف [illegible] — [illegible] داوری
[illegible] — [illegible] گستری
گر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] جاسوسی
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] مشتری
ای فطرت تو [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
گر [illegible] — [illegible]
گر [illegible] دریای [illegible] — [illegible] کری

ای [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

نی زندگی زیر تو نی خواستم کون
از تکیه روز و شب زحمت خون کردنم
گو هنوز رستاری مرده از رگ خون سر
فاش از پنجه جبر جوانه زند چون
منم نیز دائم پنجه جبر بر ...
لیکن پنجه جبر آمدم بچنگ

ای دیو رگ پنجه قدرت شکسته باد
بگذار دلم باید تا هم روزگار
حال بر فرد لید ... به گرفت
از تیز گام فاصله خون باز کش دن
ز بسیاری قشر نزد لب بر وی هم

روز شنبه ۲ / ۷ / ۱۳۴۳

از زندگی طولانی بزرگ مشتری
شد ششلیه چهره نی لا له ظلوی
یک دم صبوری بخی و سامان دم گری
بیرون رود ز روزنی جبر و چنبری
وز سر جنت باید پیوسته یاوری
از اندیان ترش در اگاه های بریا
گر قدقا دراز به طاق شکوری
آرد شکوری چه پیچی بر بستری
از دست خوابیده سرای یا کوری
تا چند بیشانه روی راه خودسری
تهران خود جود غم پلیه برتری

تهران شنبه دیده.

چو گلهای دلستان گلستان حسن زیبا
چو سرو نازور قامت رعنا سرافرازی
مرا پای رهائی آن نبود که از جنت گریزم
مگر باور کنی [illegible] ازین دام [illegible]
خیال نرگس مست خیالی بر بود [illegible]
سر زلف پریشانت خیالم کرد آشفته
مرا دلبستگیها [illegible] با [illegible]
شنو [illegible] چشم [illegible]
گمان کردم [illegible] روزی [illegible]
[illegible] بدین سست [illegible]
[illegible] که با این برگران [illegible]
[illegible] برگزین
[illegible]
[illegible] سرافرازم [illegible]
[illegible] روان تازه [illegible]
[illegible]

میان جمع مهرویان تو چو مهر عالم آرا
چو شاخ گل که [illegible] فرح بخش و فرح زا
تو زیبا تر ازان هستی که در شرح و بیان آئی
[illegible]
که ابروی [illegible]
که [illegible]
[illegible] گردد [illegible]
[illegible] روان [illegible]
[illegible] که با [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]

۱۳۳۱

هما

ای صنوبر

ترا که خشت ... بزیر سر داری — کجا ز حال دل پاک ما خبر داری

هزار نکته از فرط طبع چون ... — هوای ملک جهانت بزیر پر داری

به دوستان همه چون آفتاب فیض رسان — به دشمنان همه فیروزی و ظفر داری

نگاه بزم خوش آهنگ بلبل شیدا — نگاه رزم دل ... شیر نر داری

خدا نکرده تو ... — ز بس خجسته نهادی ... وجود داری

ست چه خواهم ... — هر آنچه خواهی ... بیشتر داری

تو آن ... — ز هر مقوله اثری ... داری

اگر ... — بگو ... دگر داری

ز ... — تو که ... تر داری

نگو ... — گر تو ... دگر داری

نگو ... — دلی که ... نظر داری

توان ... — بهر که ... نظر داری

ز ... — اگر نخواهی ... داری

... — تو با ... داری

... — هر آنچه ... داری

روز شنبه ۲۲ آذرماه ۱۳۲۲

چو پنجه ناخن ... جهان‌گشاگری — اگرچه بر شجر دولت جوان گیری

بسم و زر نتوان کرد چاره تقدیر — اگر چو قارون صد گنج شایگان گیری

چو نیستی است سرانجام هست و هستی جهان — ز بهر چیست اگر تکیه بر جهان گیری

ز راه عقل و داد ... دولت و قدرت ... — نگر آن سزد ... تا از آن گیری

بروی ... و به نیکوئی بشتاب — گر ارزه‌ است بود عمر جاودان گیری

مکن دریغ زبان از فتادگان زر و سیم — گزین معامله بس سود بی زیان گیری

برآور حاجت درویش تا دل ... مسکین — ثنا و دعای درویش ناتوان گیری

نه بر مراد تو گردد همیشه چرخ مدام — که تا ... بزیر ران گیری

نه بخت و قدرت پیوسته با تو گردد یار — گر تا به تنگ ... مهربان گیری

چو باد قهر وزد باشد که نه گردد بخت — ز اوج چرخ بزیر زمین مکان گیری

و چو باد سرت آه سرد بیوه زنان — اگر ز گرم روی سر بر آسمان گیری

بده ... رضا و ... از تو — بهر چه تو امروز ... گیری

ز دستگیری بیچارگان بکوش ... — اگر تو ... زبان خط امان گیری

بهر که ... سینه ... — ز درد و آتش ... گیری

... — گر ... سایه پایان گیری

... — دگر ... گیری

... — تو خوابگاه ز ... و زندان گیری

ست طریق سعادت ... — اگر تو ... گیری

۳ مه ۱۲/۲۲ تبریز غزل دیگر

۱ـ در این تاریخ ... که این ...

ترا که ... داده ... قوت

نفرین

آنچه تو داری ...

... روز ...

در رثاء مرحوم مغفور [illegible]

درجهان [illegible]

ابر اگر چون چشم طوفان‌زای من بگریستی
آفتاب [illegible] غم سوختی
جان [illegible]
[illegible] گر دانمی
[illegible]
[illegible] چشم از جهان [illegible]
چشم [illegible] حسرت چنان گوهر [illegible]
[illegible] در زندگی
کاش [illegible] بازگشتی در جهان
کو [illegible] شهر [illegible]
کو [illegible] سهراب [illegible]
کو [illegible] کز رنگ [illegible]
کاش [illegible]
شد [illegible] از چرخ [illegible]
گوهری از گنج ایران گم [illegible]

موج خون [illegible] دشت و دامن بگریستی
دیده دریا کردی و بر خویشتن بگریستی
آن [illegible] بگریستی
[illegible] دل چون [illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] بر حال چمن بگریستی
[illegible] دریای [illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
دیده [illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] دریای [illegible] در [illegible] بگریستی

[illegible] بگریستی
گوهر [illegible] بگریستی
از [illegible] بگریستی
نافه اندر ناف آهوی ختن بگریستی
لعل در کان [illegible] اندر یمن بگریستی
رودکی [illegible] بگریستی
زنده [illegible] اندر قرن بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
ماهی اندر بحر و مرغ [illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی

کشتی [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
گر [illegible]
گوهری [illegible]
گرد [illegible] چنان یکتا خداوند سخن
گو [illegible]
گر نبودی [illegible] در چشم خورشید فلک
[illegible]
گر نبودی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر [illegible]

بی تو از غم سرنهادی بر سر زانوی غم
شد بزرگ آسمان چشم زار و خرد
بر چمن گردد از گلشن رخ خیره آسمان
گر به دامن لحظه‌ای گر شمعی در بزم نور
تا دو رطب لب گر زلال شود
نکته گر خیره‌ای جلوه گلشنی آن
گو فرشته پرده ز رنگ دو بالای آن
زنده بودی کاخ ایوان اطلس
~~[illegible]~~ تا عجب گر ... [illegible]

در هوای این جوان مردی

گر نه غم را راه بودی در حرم باغ خلد
مردم ایران به چشم اشک روشن فشان
نی شکفت از کام اندوه کاخ جان چمن
در فراق یوسف گم گشته خود پیر کسی
عاشقان با شور و شوق با چشم تر
کوه خارا با پیکان دل درگرسی

گر زلال

با شور

خونین
با دل پرخون ابر تو را روز گریستی
کو شمع صبا تا لبخندی این گریستی
گر بدیدی دیده‌ای کاین تن گریستی
در تاب با نسیم جان تلخ گریستی
گر شدی سیراب بر آتش حسن گریستی
تا تو گردان شهر خونش گریستی
همچنان ما در زلف باد گریستی
تا بدین چهره شمع انجمن گریستی
ابر طوفان زار و دیگر روز خزان گریستی
چون تو بر دوش این جهان زر خونین گریستی
آن شب قدر شمع و شب در درون گریستی
با فرشته هم پری هم ابر بر تو گریستی
همچنین یعقوب در غم بی‌کران گریستی
خار کس هم با زبان خاری گریستی
ابر تر بی روز و رنگ که کی گریستی

گلگون در کنار رود تر بر قول از مارون
رایت اندر دیر نالان مادر اندر خانگاه
اندر هر اکناف گیتی ای خبر آن کو

برگان

ای شیرین زبان چون غنچه شاخ گل
زیر بار غم شده بالای چون تیر کمان
ابر تو ز در پوشه در سوز درون نگاه
گفتی شد در صبر گوش و کم کن که بر
صبر اگر دست بودی در جوان پیری
آتش افتاد به جان اندر ز اوج درد
لب فرو بند از سخن گر نه تو جان کنده تو

آنچه اندر دشت و شیر اندر جهان گریستی
برهمن پرستنده در بیت الوثن گریستی
با دل غمناک در شور و عشق گریستی

در حجره دشت در زمین دوش گریستی
همچنان مهر برگ سوسن گریستی
با جهان شعر که بر زدن گل گریستی
گر شوی آگه ز حال من چو من گریستی
چاک کردی تا بدین پیراهن گریستی
گر نه چون مجنون ما چشم در انجمن گریستی
در به در عمر اگر در بیرون گریستی

ابر

۲ بهمن ۱۳۲۲

~~ماده تاریخ وفات مرحوم برادرم میرزا احمد خان صدری~~

اثر ... گوهر یکتای دانش
۱- برادر ...

~~گوهر یکتای دانش احمد صدری نژاد — آنکه چون آن گوهری گنجینه ...~~
~~...~~
~~...~~
~~...~~
~~...~~

~~ماده ... ۱۳۳۳~~ ۱

ماده تاریخ وفات مرحوم برادر میرزا احمد خان صدری

گوهر یکتای دانش احمد صدری نژاد — آنکه چون آن گوهری گنجینه دانش فقید
مظهر صدق و صفا سرچشمهٔ شرم و حیا — آیت جود و سخا بر لوح دل‌ها جدید
بوستان علم و حکمت را گلی بالنده بود — الامان چون ... قیمت ... نشد
ما که روشن بود از عارف خوش محضرش — کان فرشته خوی ... کم ...
چند روزی در فرشته ... دار جهان — چون صنوبر برکشید و چون ... نکشید
ناگهان ... روی ... — آن ... صنوبر ...
چون ... جلوه ... — رخ روشن ... عالم ...
... طایر باغ ... — ... جا گزید
بهر تاریخ وفاتش زد رقم کلک ... — گوهر یکتا شد از گنج وفا ... ناپدید

پول +

۱۳۳۸

بهشت صبح دمی [illegible] خوش است [illegible] صحرا و گوشهٔ چمنی

کنار جوی و لب کشت و سایهٔ بیدی

نوای بلبل و قمری ز شاخ سرو سهی

فروغ جام و شکرریز [illegible] لبی

خوش است باده [illegible] روز

دلم ز صحبت [illegible] تنگ آمد

خوشا [illegible] دلجوی [illegible]

ربوده خواب ز چشم [illegible] ز دل

شنیده‌ام که [illegible]

[illegible]

[illegible] دل [illegible]

غم [illegible]

چو [illegible] دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

نسیم صبحدم و همنفس خوش سخنی

نسیم [illegible]

[illegible]

خروش چنگ [illegible]

که [illegible]

نگاه [illegible]

که [illegible] دل [illegible]

خیال نرگس [illegible]

[illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] +

[illegible]

[illegible]

ز دلبر [illegible] نگار

بشنو [illegible]

گر [illegible] +

در تاریخ روز دوشنبه ۱۵ خرداد ۱۳۳۴ = ۱۵ شوال ۱۳۷۴ از روی
[illegible] گفته شد.

بیاد تبریز [illegible]

ای مسیحا نفس ای پیک سلیمانی
بال بگشای و چو سیمرغ بپران بر
چون خدا داده ترا پای جهان پیما
پر زنان بگذر زین ساحت آزادی
وز نشیمن نفس خویش معطر کن
بت این شهر جوان شهر دل افروزی
شهر آزادی و فیروزی و بهروزی
مرکز دایرهٔ مردی و مرادی
مرده نفس همه کوشنده و نام آور
رنج بر خود گزیننده دنیا را [illegible]
سرپیچیده ز کار [illegible]
گذرانند بکین حق و شنیده [illegible]
دل پاکتر از آینه روشن
نسپارند مگر راه جوانمردی
همه در عهد و وفا ثابت و پابرجا
نرم با دوست چنان موم بر آتش
روز هیجا همه با صولت بهرامی
شیر مردی [illegible] هیجا
نام ستار و باقر نشنیده کسی ؟

باد جانبخش دل آویز شمیرانی
شهپران ز چه پا بسته زندانی
کن ای باد سبکپای گرانجانی
شهر تبریز فرح بخش باستانی
کشتی بود رایحهٔ رحمت رحمانی
که گرفته است بجود شهرت کیهانی
شهر فرهنگ و هنرپروری و عرفانی
مهد علم و ادب و مکتب انسانی
خلف ساسانی و سامانی
گر ایند بستی و تن آسانی
زان برآرند بدل لعل بدخشانی
سنت از هیچ کس اندر این دوران
دور از خدعه و آلایش نفسانی
نشنیده جز آیین مسلمانی
پای برجاتر از کوه سبلانی
سخت با دشمن چون آهن سندانی
روز ایران همه با حکمت لقمانی
صف شکن هریک چون گرد سجستانی
که چه کردند [illegible]

راه دوری که [illegible]
سوخت از آتش شمشیر شرر بارش
گر بگویش تو [illegible]
ذکر دوران چو [illegible]
آن ستم کرده که از کرده [illegible]
[illegible] بیگانه ز بیداد و [illegible]
آتش کینش بشد خامش از این بیداد
هر کجا بود ستم پیشه [illegible]
[illegible] دلیر بود [illegible]
سوی تبریز بتازند و [illegible]
زنده و یک تن بگذارند ز تبریزی
[illegible] لشکر سوی تبریز فرستاد آمد
[illegible] با دلیرانه جنگیده
توپ غرنده شب و روز [illegible]
تیر بر شهر ببارید چو باران
حمله بردند بدان لشکر جنگی
[illegible] ز همت ستار
شاد از کرده خود تخت [illegible]
شهر تبریز اگر یک [illegible]
در بر [illegible] گلشن کن
۱ – [illegible]

کم توان یافت برادر [illegible]
[illegible]
بشنو این قصه که در بحث فرمانی
[illegible]
[illegible]
تخت [illegible]
[illegible]
[illegible]
لشکری [illegible]
آتش [illegible]
[illegible]
با [illegible]
شهر [illegible]
[illegible]
که [illegible]
شهر [illegible] شیران [illegible]
[illegible]
[illegible] پشیمانی)
[illegible]
[illegible]

با خدا بگو در سر مرد فرقتش
را خدا بگو چون یغ ادیم قدم
در خوار آتش جهان شد سر قدر
ماه برادش از لطف بر آگوه
کا خدا بگو هر سوی قسر و نده
هشتم کاخی ناگاه بچشم آید
سوی آن کاخ کز دوری کی دیگران
جان کدیده در آن کاخ فروزان فر
ذری این خوابه جان خوابرو دمانی
بی ... جه ... و اکهکشانی
ای همین خوابه ام آور روشن دل
سکوه ... تو جان دارم و تو دانم
مژده داوید که چون آیم زی تهران
فیز آن کلبهٔ تاریک و دل محزون
آمدی کی زی ... بودی
دل افسرده به بیهوده ... پست
ای ... که ... بخت مرا یاور
اگر این رشته بگسسته نه پیوندی
هر اندازه خشم ... زبان ...
... بنشه نخ ... با ...

دگر گوانه (margin)

برگی ایی ... رحمت یزدانی
سبز و ارسته به ... نمانی
چشمه ... جان ... چشمه حیوانی
با دو زدن که ... جنبانی
سر برافراشته بر ... کیوانی
... آن کاخ همایون سیمانی
از ... بر ... بیشانی
خوابه را داری ... روحانی
~~... ... ...~~ (margin: دگرانه اگر ...)
کای ترا اندر ... کیهانی
ای ... حسن آمده ...
لب فرو بند هم ازین سکوه شب
... ...
... ...
تا دل ... از ...
که ... ...
... ...
با ... که ...
... ...
کیتی ... ...

گفتم این ... ... بازگشت
~~... ... ...~~ ... در ...
تهران روز جمعه ۱۵ ماه آبان ۱۳۲۴ = ۱۱ ربیع الاول ۱۳۷۵
محمد تهرانی
...

~~... ... ...~~
~~... ... ...~~

الکم ... ...
... ...
... ...
برکی ... ...

بیا ساقی بیا ده زان راح ریحانه | که تا یکدم برآسایم دل از تشویش جسمانه
زمین خرد پره برگرد و فتح اندر هر سو سپاه خشم | که از تنگ ماه گران اسپید از تنگ سپیده ها
نه بیتی به بخت و اندوه [illegible] پایان [1] | بچشم روز روشن چون شب دیجور ظلمانه
۲ چو گوئی تا ماند دست زندانی شکر [illegible] | ز لوح دل بباید شست نقش عمر طولانه
۳ نتاید بیش ازین خود را درین رنج و غم کردن | که شاخ غم بیارد بار جز بار پشیمانه
۴ جهان پرسنگ غم شد که یارا در چنین روزی | کند جز جام جمشیدی در از غم گشایانه
۵ شب و روزم قرین رنج گشته است و غم [illegible] هم | نبود ای کاش چون من زنده کاشانه برم ویرانه
بیا ساقی بطلوع ماه غم دنیا را زآن آتش | بیار آن آب آتش گون بیار آن راح ریحانه
چه باک ار باده برباید ملامتگوی افسونگر | که من در قعر دریا زدودن باید این مستی سانه
فرازد خیمهٔ گیتی را بپای خویش بیرون | نبودم خاطری آسوده تا سودای نفسانه
کسی باید که بر بستان بندگی سایه | هر آنکو دارد از [illegible] دریا داغی بپیشانه
زداید رسم انسانی کجا گردد کسی آنکه | که جا کرده است ناگاه دل در نهادش فخر حیوانه
شود ایمن که با تدبیر و اندرز حکیمانه | تو اندر این کج اندیشان نبینی کیش بگردانه
چو تاثیری کند در سنگ خارا آهنین میخی | چه سودی بخشد اندر گوش گاو و [illegible]
اگر اکنون شوی روزی ز جنگ این پرنیان | بدندان ما زدست گشت ما گشته ز حیرانه
برای نیم دینار [illegible] عجب نبود ز خود [illegible] | زنند آتش بعمد کاخ جهان کاخ سلیمانه
بر آن بودم که شاید زین میان تو [illegible] | توان پیدا کردن صد هزاران مرد ایمانه
در [illegible] اندر کتاب [illegible] خودم [illegible] گر دو [illegible] کم | که تا [illegible] شان [illegible] افزون بر زدانه
ندوری گر هیچ از زبان باید [illegible] | بهر شری و هر نیکی که سیه اندو تنها نه

۱ـ شد اندوه زیر ابر بخت و اندوه پایان

چو با مردم [illegible] بینی بچشم خویش بیش | همه با کینه گردانند چرخ [illegible]
چه حاجت که برای کار نبوی بار سفر بندی | بیا با ما بجای آن [illegible] برگشایانه
کی بر مجلس شورای ملی تکیه [illegible] جنگ | بر آن گزیدگان ملت [illegible] زادانه
سران [illegible] بر خیالان این کوره | ز [illegible] ز [illegible] ستانه
به [illegible] بالاتر [illegible] | [illegible]
نی [illegible] اگر [illegible] شان | [illegible]
نخستین کار شان این بود تا [illegible] | بزد خوشی [illegible] رنج [illegible]
چو آمد شاه مستقر و شان [illegible] | که [illegible] بر [illegible]
کنون سالی [illegible] خواهند [illegible] | که تا [illegible] بیابانه
این [illegible] | از [illegible]
امید خیر [illegible] | که تا [illegible] چو [illegible]
لب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
کنون [illegible] | [illegible]

اندرین [illegible] ما [illegible] | چرا [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

+ ما نه

چه سان ترا خود چنین بودت از رو گشت آیین
چو خوای چهره شکر [illegible] ز لب خندان
ای [illegible] وی رخش هر تیزای [illegible] خود
شد [illegible] بهمه خود گرد ز دو تا یاران
نه هر کس [illegible] تواند بود [illegible] یاران
نه کار هر کسی باشد سپردن راه جانبازی
الا ای خدا دان گنج گهر زای سخن گر تو
ترا سحر آفرین کلکی است چون گوهر سخن پیرا
نی سحر آفرین کلکت چو ساز نغمه آغازد
تو ای شیرین زبان آن چنین شیوا که [illegible]
نشان مردی [illegible] گیا تا دیده کس هرگز
نشانی آن گوهر تا ز عرصه سخن [illegible]
ز شرت ای شگفت [illegible] زبان با [illegible]
تو ای [illegible] چنین [illegible] سخن
جمال شعر شد روشن ز نیروی کمال تو
اگر شعر دل افروز تو دیوان [illegible]
اگر بوی خوش [illegible] رنگ آگین کلام تو
[illegible]
ز نظم و نثر شیرینت [illegible]
گهر ناب [illegible]

که با رندان [illegible] همدم [illegible] زنانه
بیا به گرد خم [illegible] طریف [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] خواهد [illegible] نفس [illegible]
عجب [illegible] یاران [illegible] بیگانه
[illegible] بابا [illegible]
[illegible] مستانه
[illegible] پروانه
[illegible] چو گشت [illegible] پیمانه
[illegible] با بانگ [illegible]
[illegible]
زبان [illegible] یگانه
[illegible]
+ [illegible] افسانه
[illegible] دیوانه
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] فرزانه

[illegible]

[illegible]
۲ [illegible]
۱ [illegible]
لب [illegible]
[illegible]

[illegible] گرگانه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در سال ۱۳۳۲

آقای محبوب برای تبریک عید کارت با نقش جیب کرده و به عنوان فرزند نوشته بود با کمال کمال و اهدای ...

در جواب این قطعه را دادم

ای خداوند بی نظیر و مثال　　　　ای شبیه تو تمثال جمال
ای شده ز کرم و لطف قیاس　　　　ای بری ز شبه و چون مثال
ای به در تو قلب دیده و دل　　　　ای به یکی تو گردش مه و سال
خواهم از درگهت چنانکه شود　　　　بحق دولت محمد و آل
که در این سال با نکو کرد　　　　حال ما را به احسن حال

۱۳ فروردین ماه ۱۳۳۲
تهران - قهرمان

سال ۱۳۳۲

[illegible] . . .

[illegible]

[illegible]

۱۳ [illegible] ۱۳۳۲

[illegible]

٧٧٨٩

٩۴٩٨٨

٩٨٧٧
___
٨٨٩٢٩